



# نقد متون، منابع و دیدگاه‌ها

---





## فرصت‌طلبان و منفعت‌پیشگان انقلاب اسلامی و رسوایی‌های خاطره‌نگاری بی‌حساب و کتاب

«نقدهایی بر خاطرات صادق طباطبایی» (۱)

دکتر سید حمید روحانی

### فقدان قواعد مشترک در مطالعات تاریخی ایران

احساس نگرانی عمیقی در مطالعات تاریخی ایران در دو قرن اخیر وجود دارد و می‌توان این احساس نگرانی را ویژگی مطالعه تاریخ در کشور ما دانست. بررسی انتقادی پیش‌انگاشت‌هایی که مطالعات تاریخی در ایران بر پایه آنها قرار دارد نگارش تاریخ را پیوسته دستخوش غرض‌ورزی‌ها، سیاست‌بازی‌ها و گزافه‌گویی‌های اصحاب قدرت، خودبزرگانگاری‌های شبه‌مورخین و چه بسا تحریف بی‌شمار رخدادهای و اسناد معتبر تاریخی قرار داده است.

درباره این که در تاریخ ایران به ویژه تاریخ معاصر و بالاخص تاریخ انقلاب کبیر اسلامی، مطالعات تاریخی را باید بر مبنای چه قواعدی انجام داد تاکنون مفهوم مشترکی به دست نیامده است. با وجود این که می‌دانیم باید مطالعات تاریخی و تاریخ‌نگاری گسترش یابد و به نقش فرهنگ، باورها، اعتقادات و تلاش‌های توده‌ها



بهای بیشتری داده شود اما ترجیح تک‌نگاری‌های تاریخی، تاریخ‌روایی، تاریخ شفاهی و از همه بدتر گزافه‌گویی‌ها و خودبزرگ‌بینی‌هایی که در قالب نگارش خاطرات در یکصد سال اخیر مخصوصاً در این سه دهه در کشور ما رواج پیدا کرده است عملاً تاریخ ایران را در معرض تعارض «عقل و نقل» و «تعدادل و ترجیح»‌های مستمر قرار داده است.

این کنش تخریبی به تاریخ این مملکت که می‌رود تا عظیم‌ترین و شورانگیزترین رخدادها و جنبش‌های بزرگ اجتماعی این ملت را- که بر پایه باورها و اعتقادات دینی و رهبری عالمان دین پایه‌ریزی شده است- به یک سلسله حرکت‌های سطحی و ارتجاعی در حوزه تمایلات شخصی و فردی و یا حرکت‌های کور و هیجانی فرو کاهد، نه تنها واکنش انتقادی عمیقی به همراه ندارد بلکه رسانه‌های عمومی و ملی مثل صدا و سیما را به خود اختصاص می‌دهد تا با دعوت از همین افسانه‌سرایان و تحریف‌گران و دروغ‌بافان و گزافه‌گویان، بهترین ساعات پخش برنامه‌های آن به قصه‌بافی‌های مودبانه و زیرکانه اینان اختصاص یابد تا کینه‌توزی‌ها، غرض‌ورزی‌ها و وارونه‌گویی‌های این عناصر در قالب قصه به نام تاریخ به خورد جامعه رود.

اکنون باید با تمام وجود به این حقیقت اعتراف کرد که تاریخ‌نگاری در ایران قواعد مشترکی ندارد و جای تاریخ‌نگارهای حرفه‌ای و علمی در مراکز پژوهشی و آموزشی کشور را حرامیان عرصه خاطره‌نگاری و تاریخ‌سازهایی که معلوم نیست دست در کاسه چه کسانی دارند، گرفته‌اند!! با وجودی که با انقلاب کبیر اسلامی در تاریخ اجتماعی و حتی در علوم اجتماعی ایران گرایش‌های جدیدی ایجاد شد و قرار بود سرمشق‌های واحدی پدید آید تا مثل گذشته همه چیز در زیر پای منافع گروهی، صنفی، شخصی و طبقاتی مورخ‌الدوله‌های درباری و بیگانه‌پرستانی که از اربابان خود، راه، روش، نظریه و جیره و مواجب برای تحریف تاریخ ملت‌ها می‌گیرند، قربانی نگردد اما این توجه تازه به تاریخ اجتماعی و توده‌ای مجدداً به تاریخ نخبه‌ای، طبقه‌ای، خانوادگی، صنفی، حزبی و جریان‌ی معطوف شد و اساس مسیرهای ملی فرق کرد و بازتاب نگرش‌های ایدئولوژیک و افسانه‌سرای‌های تاریخی در تاریخ‌نگاری سه دهه اخیر نمایان شد.

اکنون بیم آن می‌رود که بار دیگر حرامیان عرصه تاریخ با تحریف‌گری‌ها و وارونه‌نویسی‌هایی که در قالب تک‌نگاری‌های تاریخی، تاریخ شفاهی و خاطره‌نویسی آغاز کرده‌اند فضا را مانند تاریخ‌نگاری عصر مشروطه به لیگارش‌ی خاندان‌های

اکنون باید با تمام وجود به این حقیقت اعتراف کرد که تاریخ‌نگاری در ایران قواعد مشترکی ندارد و جای تاریخ‌نگارهای حرفه‌ای و علمی در مراکز پژوهشی و آموزشی کشور را حرامیان عرصه خاطر‌نگاری و تاریخ‌سازهایی که معلوم نیست دست در کاسه چه کسانی دارند، گرفته‌اند!!

حکومت‌گر و افراد و جریان‌هایی که اراده معطوف به قدرت دارند و گرفتار توهم طبقه پیشرو بودن در همه جنبش‌های اجتماعی جدید هستند، برگردانند و نقش توده‌های مردمی، رهبران مردمی، باورها و اعتقادات مذهبی مردم و آرمان‌ها و ارزش‌های والای اسلامی و ملی را به خواسته‌های سخیف و سطحی کاهش دهند. این همان نگرانی‌ای بود که امام عظیم‌الشأن ما از آغاز نهضت اسلامی متوجه آن بودند و در واپسین سال‌های زندگی پربار خود مورخین انقلاب اسلامی را از افتادن در چنین ورطه هولناکی برحذر داشتند.

حضرت امام در ۵ مرداد ۱۳۵۷ هشدار می‌دهند:

... لازم است برای بیداری نسل‌های آینده و جلوگیری از غلط‌نویسی مغرضان، نویسندگان متعهد با دقت تمام به بررسی دقیق تاریخ این نهضت اسلامی بپردازند و قیام‌ها و تظاهرات مسلمین ایران را در شهرستان‌های مختلف با تاریخ و انگیزه آن ثبت نمایند تا مطالب اسلامی و نهضت روحانیت سرمشق جوامع و نسل‌های آینده شود. ما که هنوز در قید حیات هستیم و مسائل جاری ایران را که در پیش چشم همه ما به روشنی اتفاق افتاده است دنبال می‌کنیم، فرصت‌طلبان و منفعت‌پیشگانی را می‌بینیم که با قلم و بیان بدون هراس از هرگونه رسوایی، مسائل دینی و نهضت اسلامی را برخلاف واقع جلوه می‌دهند...<sup>۱</sup>

امام امت می‌دانست که قلم‌های مسموم در همیشه تاریخ درصدد تحریف واقعیات هستند و این نوشته‌های بی‌اساس که به اسم تاریخ منتشر می‌شود آثار بسیار ناگواری در نسل‌های آینده خواهد داشت از این رو، در واپسین ماه‌های عمر خود در تاریخ ۶۷/۱۰/۲۵ رهنمود دادند:

۱. صحیفه امام، ج ۳، ص ۴۳۴.

... امیدوارم بتوانید با دقت، تاریخ حماسه‌آفرین و پرحادثه انقلاب اسلامی بی‌نظیر مردم قهرمان ایران را، بدان‌گونه که هست ثبت نمایید. شما به‌عنوان یک مورخ باید توجه داشته باشید که عهده‌دار چه کار عظیمی شده‌اید. اکثر مورخین، تاریخ را آن‌گونه که مایل‌اند و یا بدان‌گونه که دستور گرفته‌اند می‌نویسند، نه آن‌گونه که اتفاق افتاده است... از شما می‌خواهم هر چه می‌توانید سعی و تلاش نمایید تا هدف قیام مردم را مشخص نمایید؛ چرا که همیشه مورخین، اهداف انقلاب‌ها را در مسلخ اغراض خود و یا اربابانشان ذبح می‌کنند. امروز همچون همیشه تاریخ انقلاب عده‌ای به نوشتن تاریخ پرافتخار انقلاب اسلامی ایران مشغول‌اند که سر در آخور غرب و شرق دارند... اگر شما می‌توانستید تاریخ را مستند به صدا و فیلم حاوی مطالب گوناگون انقلاب از زبان توده‌های مردم رنج‌دیده کنید، کاری خوب و شایسته در تاریخ ایران نموده‌اید. باید پایه‌های تاریخ انقلاب اسلامی ما، چون خود انقلاب بر دوش پابرهنگان مغضوب قدرت‌ها و ابرقدرت‌ها باشد...<sup>۱</sup>

همان‌گونه که امام دغدغه تحریف تاریخ انقلاب اسلامی به‌دست طلبان و منفعت‌پیشگان را داشتند، مورخین انقلاب باید تاریخ انقلاب اسلامی را همچون فرآیند یگانه‌ای فرض کنند که نظریه‌های نخبه‌ای، طبقه‌ای، صنفی، حزبی و یا گروهی در این تاریخ‌نگاری جایی نداشته باشد. امام به تاریخی اذعان داشت که به ارزش‌های توده‌های مردم رنج‌دیده و جان‌فشانی‌های آن‌ها در راه انقلاب پایبند باشد نه تاریخی که در آن مورخ یا مأمور به خیانت است، یا به سبک و سیاق لیبرالیستی یا مارکسیستی که باب طبع قدرت‌های استکباری است، نوشته می‌شود؛ یا خاطره‌نگاری‌هایی که با انگیزه تسویه‌حساب‌های شخصی و جناحی یا خودنمایی و خودبزرگ‌بینی نوشته می‌شود و یا خطاهای تاریخی و فکری و ارزشی در آن‌ها بیداد می‌کند.

از این دست گفته‌ها و نوشته‌های بی‌حساب و کتاب، خاطرات سه‌جلدی آقای



همان‌گونه که امام دغدغه تحریف تاریخ انقلاب اسلامی به دست فرصت‌طلبان و منفعت‌پیشگان را داشتند، مورخین انقلاب باید تاریخ انقلاب اسلامی را همچون فرآیند یگانه‌ای فرض کنند که نظریه‌های نخبه‌ای، طبقه‌ای، صنفی، حزبی و یا گروهی در این تاریخ‌نگاری جایی نداشته باشد

صادق طباطبایی است که زیر عنوان *خاطرات سیاسی* در سال ۱۳۸۷ توسط مؤسسه تنظیم و نشر آثار حضرت امام خمینی، از طرف گروه تاریخ تنظیم شده و نشر عروج آن را منتشر کرده است. از آنجا که پیمان بسته‌ایم با هر فرد، گروه یا جریان‌ی، در هر موقعیت و مقامی که هست اگر ذره‌ای از آرمان‌های انقلاب اسلامی، راه خمینی کبیر و آرمان‌ها و باورهای او قدم به بیراهه گذاشت سر سازش نشان ندهیم، تلاش می‌کنیم به شکل سلسله مقالاتی بیراهه‌پویی‌ها، تحریف‌گری‌ها، دروغ‌پردازی‌ها، گرافه‌گویی‌ها و خودبزرگ‌بینی‌های

این خاطرات را با توجه به اسناد تاریخی و منطق تعادل و ترجیح صحت روایت‌ها و تناقضات عقل و نقل نشان دهیم؛ باشد که به سهم خود و در مرز توان خویش با تحریف‌گری‌ها رویارویی کنیم و واقعیت‌های تاریخی را پاس داریم. آقای صادق طباطبایی که از دنباله‌روهای صادق قطب‌زاده و سمپات نهضت آزادی است در خاطره‌نویسی خود چند انگیزه را پی گرفته است:

۱. تلاش نفس‌گیر و سرسختانه‌ای کرده است که وانمود کند به امام خمینی نزدیک و مورد اعتماد امام بوده و یار غار ایشان به شمار می‌رفته است! به منزل امام در نجف وارد می‌شده، با امام شام و ناهار صرف می‌کرده و «خوش و بش» داشته است. او با به نمایش گذاشتن عکس‌های خود با امام و بیان چند خاطره دروغ و راست کوشیده است رفاقت! و مصاحبت! خود با امام را واقعی بنماید.

۲. با اینکه از امام فراوان دم زده و خود را یار گلخانه و گلستان امام جا زده است! از تلاش در راه پدید آوردن ذهنیت منفی نسبت به امام و ادعای تأثیرپذیری امام از دیگران غفلت نورزیده و با شیوه‌ها و شگردهای مرموزانه‌ای کوشیده است امام را به زیر سؤال ببرد. از مقام و شخصیت امام اعتبار و آبرو کسب کند، لیکن از اعتبار امام بکاهد!!

۳. از هشیارمردانی که در پی سفرهای او و آقا صادق قطب‌زاده به نجف، فریب آنان را نخورده‌اند، به ماهیت آنان پی برده و نقشه‌ها و نیرنگ‌های آنان را به درستی دریافته‌اند، مانند آیت‌الله شهید حاج سیدمصطفی خمینی (ره) و برخی دیگر از



ملت ایران با الهام از مکتب اسلام و راه امام به کسانی ارج می‌نهد که راه امام پویند نه اینکه تنها عنوان یاران و بستگان امام را یدک بکشند

همراهان امام انتقام بگیرد و با آنان تسویه حساب کند.  
۴. خبط و خطاهای آقا موسی صدر را از هر راهی توجیه کند و او را رهبری انقلابی همانند امام بلکه بالاتر بنمایاند! و آن کسانی را که گوشه‌هایی از لغزش‌ها و کاستی‌های او را نشان داده‌اند و از او انتقاد کرده‌اند، بکوبد، بدنام کند و زیر سؤال برد. از این رو، یک جلد از

کتاب خاطره را به «پروپاگاندا» برای آقاموسی صدر اختصاص داده است!

۵. با آوردن نام حجت‌الاسلام والمسلمین حاج آقاموسی صدر در کنار نام آیت‌الله شهید حاج سیدمحمدباقر صدر و نسبت دادن اتهام دروغ و خودساخته «جیره‌خواران امپریالیسم و صهیونیسم» به آن دو بزرگوار، تلاش کرده است مقام و موقعیت علمی، سیاسی و فکری آن دو را یکسان بنمایاند.

۶. خود را از چهره‌های اسطوره‌ای و انقلابی جا بزند که انگار در همه جریان‌ها، رویدادها و مسائل سیاسی و کلیدی کشور نقش داشته، نخود هر آشی بوده! و در تصمیم‌گیری‌های کلان سران کشور نقش مؤثری ایفا کرده است!

۷. جریان کنفدراسیون دانشجویان ایرانی و گروه‌های دانشجویی برون‌مرزی را با اینکه هیچ ارتباطی به کار او و خاطرات او نداشته است به نگارش کشیده و بخشی از کتاب خاطرات خود را به این مسائل و جریان‌ها اختصاص داده است.

پیش از پرداختن به نقد و بررسی خاطرات نامبرده یادآوری این نکته بایسته است که از نظر ملت آگاه و با بصیرت ایران، همنشینی، وابستگی و نسبت فامیلی با امام به خودی خود نمی‌تواند به کسی اعتبار و شخصیت ببخشد. این ویژگی‌ها آن‌گاه ارزشمند است که با تقوا، پرهیزکاری و باورمندی به اصل ولایت فقیه همراه باشد و راه و خط امام را استواری بخشد.

در مکتب اسلام قداست، عزت و عظمت از آن دین‌باورانی است که رسالت پیامبر را با امامت و ولایت پذیرا و باورمند باشند. آن عناصری که با شعار «حسبنا کتاب الله» به امامت و ولایت پشت کردند، مردود درگاه خدا و رسول و پیروان راستین اسلام قرار گرفتند؛ با اینکه برخی از آنان «یار غار» بودند و شبانه‌روز با پیامبر اسلام (ص) می‌گذراندند و حتی برخی از آنان افتخار همسری آن حضرت را داشتند.

ملت ایران با الهام از مکتب اسلام و راه امام به کسانی ارج می‌نهد که راه امام



از نظر ملت آگاه و با بصیرت ایران، همنشینی، وابستگی و نسبت فامیلی با امام به خودی خود نمی‌تواند به کسی اعتبار و شخصیت ببخشد. این ویژگی‌ها آنگاه ارزشمند است که با تقوا، پرهیزکاری و باورمندی به اصل ولایت فقیه همراه باشد و راه و خط امام را استواری بخشد

پویند نه اینکه تنها عنوان یاران و بستگان امام را یدک بکشند.

ما اگر همه آنچه را که آقای طباطبایی در ارتباط با امام در خاطرات خود ادعا کرده است، فرضاً درست و مطابق با واقع پنداریم و او را بالاتر از ادعاهای خودش مونس و همدم و «یار غار» امام در دوران غربت و تنهایی آن مرد خدا بدانیم! کوچک‌ترین تغییری در دیدگاه امروز ملت ایران نسبت به او پدید نمی‌آید، زیرا ملت آگاه و فرزانه ایران برای شناخت امثال ایشان نگاه نمی‌کنند که او چند عکس با امام

گرفته، چند بار به منزل امام گذر کرده و چند بار با امام شام و ناهار صرف کرده است، بلکه به این می‌اندیشند که نامبرده تا چه پایه‌ای در گذشته در خط امام بوده است و امروز تا چه مرحله‌ای به راه امام پایبند است و آرمان‌های امام را پاس می‌دارد؛ به چه گروه و دسته‌ای وابسته است و اگر نان امام را می‌خورد آش چه باند و گروهی را هم می‌زند! این نکته نیز در خور یادآوری است که ارتباط گاه و بی‌گاه این آقازاده! با امام برای احترامی بوده است که پدر او (آیت‌الله سلطانی) نزد امام داشته و نیز به سبب نسبتی بوده است که به برکت خواهر بزرگوارش با امام یافته است، نه اینکه شخصاً محلی از اعراب داشته است.

بنی‌صدر نیز سالیان درازی با امام در نجف رفت و آمد کرده و شاید او نیز ادعا داشته باشد با ایشان شام و ناهار صرف کرده است! و همانند آقاصادق عکس‌هایی نیز برای روز مبادا گرفته است! لیکن در برابر، آقای رجایی تا روز پیروزی انقلاب اسلامی نه امام را دیده بود و نه این افتخار نصیبش شده بود که خواهرش عروس امام باشد تا بتواند هر وقت و بی‌وقت به بیت امام وارد شود! او تا روز شهادتش با امام شام و ناهاری صرف نکرد و «خوش و بشی» هم نداشت، با وجود این می‌بینیم که او در میان ملت ایران از جایگاه بالایی برخوردار بود و مردم آگاه و هشیار ایران، آن روز که دریافتند راه بنی‌صدر از راه ولایت و امامت بیگانه است دست رد بر سینه‌اش زدند و او را از قدرت پایین کشیدند و رجایی را که پوست و گوشت و خونس با ولایت آمیخته بود، به ریاست جمهوری برگزیدند و با او پیمان بستند. بنابراین، آن فرصت‌طلبان و خودپرستانی که بر این گمان‌اند تا با نمایش چند

عکس و ردیف کردن چند خاطره بی‌پایه و غالباً ساختگی از گپ زدن و به گفته خودشان «خوش و بش» با امام می‌توانند «در دل خلق به هر حيله ره‌ی باز کنند» و در میان مردم پایگاهی به دست آورند، سخت در اشتباه هستند و مردم ایران را هنوز نشناخته‌اند و «آب در هاون می‌کوبند» و «عرض خود می‌برند و زحمت ما می‌دارند» و چنانکه می‌بینیم دید مردم ایران نسبت به آقاصدق در آن روزی که هنوز خاطرات سیاسی خود را منتشر نکرده بود، با امروز که این خاطرات را با عکس و شرح و ادعاهای کذایی به نمایش گذاشته هیچ گونه تفاوتی نکرده است. از دیدگاه ملت ایران آقاصدق نه دیروز در خط امام بود و نه امروز؛ نه امام را شناخته و نه خط امام را هیچ‌گاه دریافته و برتافته است.

بخشی از خاطرات جناب آقاصدق به زندگی شخصی، خانوادگی و تحصیل در آلمان و فعالیت‌هایش در آن کشور مربوط است که از دید نگارنده صحت و سقم و درستی و نادرستی آن روشن نیست و از اهمیتی برخوردار نیست تا به آن پرداخته شود. کسانی که در آن دوره و در آن کشور با او بوده‌اند، می‌توانند درباره درستی و نادرستی آورده‌های او از آن دوران نظر دهند. لیکن پرسشی که برای نگارنده پیرامون زندگی او در کشور آلمان مطرح است، اینکه او در جای جای خاطرات خود از محدودیت مالی و تنگدستی نالیده و خاطره‌ها گفته است؛ مانند اینکه با همسرش تا دو سال در یک اتاق حدوداً بیست متری که با پرده قسمت خواب و نشیمن را از هم جدا کرده بود می‌زیسته است،<sup>۱</sup> «جهت پذیرایی از میهمانان عزیز قطعه قالیچه» را فروخته و همسرش نیز «تنها انگشتر خود را فروخته»<sup>۲</sup> است! با اینکه در این برهه بنا به گفته خودش «کار ترجمه رسمی مدارک و نیز حضور در دادگاه، گشایشی در شرایط مالی»<sup>۳</sup> او پدید آورده، با وجود این، یک شب که آقا موسی صدر میهمان او بوده است، او «پول در اختیار نداشته که سه عدد بادمجان برای دایی‌جان خریداری» کند<sup>۴</sup> لیکن می‌بینیم در چنین شرایطی او سفرهای پیاپی هوایی به عراق و نجف اشرف و نیز لبنان و سوریه دارد؛ اتفاقاً نخستین سفر او به عراق همان سالی است که او ادعا دارد از خرید سه عدد

۱. صادق طباطبایی، *خاطرات سیاسی*، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام، ۱۳۸۷، ج ۱، ص ۴۸.

۲. همان، ص ۵۷.

۳. همان، ص ۴۹.

۴. همان، ص ۴۹.

ملت آگاه و فرزانه ایران برای شناخت امثال ایشان نگاه نمی‌کنند که او چند عکس با امام گرفته، چند بار به منزل امام گذر کرده و چند بار با امام شام و ناهار صرف کرده است، بلکه به این می‌اندیشند که نامبرده تا چه پایه‌ای در گذشته در خط امام بوده است و امروز تا چه مرحله‌ای به راه امام پایبند است

بادمجان برای پذیرایی از «دایی‌جان» عاجز است! اگر این مسافرت‌های پرهزینه، شخصی بوده است، هزینه آن را چگونه تأمین می‌کرده است؟ و اگر از جانب کسانی مأموریتی در این سفرها داشته است چرا توضیح نداده است که از سوی چه کسانی و برای چه مأموریت‌هایی و روی چه انگیزه‌هایی به این مسافرت‌های پرهزینه رفته است؟! بگذریم از اینکه نامبرده در همان شرایطی که از تنگدستی سخن می‌گوید به مدت طولانی معلم خصوصی در آلمان داشته که به او زبان آلمانی می‌آموخته است!

او ادعا کرده است که نخستین بار به صورت ناآشنا و به عنوان «دانشجویی که از اروپا آمده» به خدمت امام رسیده و امام او را شناخته است! در خاطرات او آمده است:

سال ۱۳۴۸... زمانی که وارد نجف شدم به حجره آقای دعایی رفتم و بعد از مدتی گفت و شنود به ایشان گفتم دلم می‌خواهد در شرایطی خدمت آقا برسم که ایشان مرا نشناسد یعنی فقط به عنوان یک دانشجویی که از اروپا آمده... لذا وقتی به در منزل امام رسیدیم، آقای دعایی به آقای رضوانی - مسئول دفتر امام در آن ایام - گفتند که ایشان یکی از دانشجویان مقیم اروپا هستند و می‌خواهند با آقا دیدار کنند. آقای رضوانی اطلاع دادند و گفتند بفرمایید داخل... ایشان یک نگاهی به من کردند و گفتند شما آقا صادق هستید یا آقا جواد؟! من از حافظه و حضور ذهن ایشان خیلی تعجب کردم. گفتم ماشاءالله...<sup>۲</sup>

اولاً در سال ۱۳۴۸ مسئول دفتر امام آقای شیخ عبدالعلی قرچی بودند، نه آیت‌الله رضوانی. از سال ۱۳۵۴ که آقای قرچی به ایران آمدند، آقای رضوانی مسئولیت دفتر امام را بر دوش گرفتند. ثانیاً برنامه امام این گونه نبود تا هر کسی اعلام کرد «دانشجویی است که از اروپا آمده» بی‌درنگ او را به حضور بپذیرد و

۱. همان، ص ۲۹.

۲. همان، ص ۷۹.



این نکته نیز در خور یادآوری است که ارتباط گاه و بیگاه این آقازاده! با امام برای احترامی بوده است که پدر او (آیت‌الله سلطانی) نزد امام داشته و نیز به سبب نسبتی بوده است که به برکت خواهر بزرگوارش با امام یافته است، نه اینکه شخصاً محلی از اعراب داشته است

بگویند «بفرمایید!» حضرت امام تا از ریز ماهیت و مأموریت او آگاهی نمی‌یافت او را نمی‌پذیرفت یا اینکه دیدار با او را در نشست عمومی و همراه با دیگر دیدارکنندگان قرار می‌داد و اگر از طلاب کسی او را همراهی می‌کرد، نخست آن طلبه را به حضور می‌خواست و از او درباره این تازه‌وارد تحقیق می‌کرد. ثالثاً از این پرسش امام که «شما آقاصادق هستی یا آقاجواد» به دست می‌آید که به امام گفته بودند پسر آقای سلطانی از اروپا آمده است و درخواست ملاقات دارد؛ البته اگر همین

خاطره‌ای که آورده است راست باشد.

و نکته آخر اینکه آقای صادق آقا توضیح نداده است که در دوران زیست امام در ایران و در شهرستان قم، او با امام چه ارتباطها و دیدارهایی داشته است، آیا از مشاوران بوده یا از شاگردان؟! امام در قم با او چه گفت‌وگوهایی داشته و چند بار او را دیده است که در نجف، پس از گذشت چندین سال او را شناخته است. این بخش از خاطرات را بایستی ساخته و پرداخته می‌کرد تا آنچه را در سال ۱۳۴۸ بافته است قابل باور باشد.

از ادعاهای واهی دیگر آقاصادق این است که:

... سال ۱۳۴۹ بود که شنیدیم امام به شدت بیمار هستند، بعضی از دوستان می‌گفتند ممکن است توطئه‌ای در بین باشد و ایشان را مسموم کرده باشند. با تلاش بسیار زیاد موفق شدم با آقای دعایی تماس بگیرم و حال امام را جویا شوم. ایشان گفت تا آن جایی که من خبر دارم چیزی نیست. گفتم پس سلام ما را برسانید. آقای دعایی فردا تلفن کرد و پاسخ محبت‌آمیز امام را ابلاغ کرد و گفت وقتی به امام گفتم که دوستان ما در اروپا ناراحت هستند و شنیدند که وضع مزاجی شما خوب نیست و احتمال مسمومیت می‌دهند، امام پیغام دادند: من یکی، دو نفس دیگر بیشتر از عمرم باقی نمانده است؛ امیدوارم که در بستر به مرگ طبیعی نمیرم. زندگی‌ام که به اسلام خدمتی

نکرد، بلکه مرگ من باعث اثری شود...<sup>۱</sup>

این خاطره ساخته ذهن جناب آقا صادق است؛ چراکه نه امام ناراحتی مزاجی پیدا کرده بود و نه درباره مسمومیت امام شایعه‌ای بر سر زبان‌ها افتاده بود و نه امام این جمله را به عنوان «پاسخ محبت‌آمیز»! به تلفن آقاصادق بیان کرد. حال سؤال این است که این سخن امام با احوالپرسی نامبرده چه همخوانی و تناسبی می‌تواند داشته باشد؟! شأن نزول این اظهارات امام به جریانی برمی‌گردد که من مشروح آن را در کتاب *نهضت امام* دفتر سوم آورده‌ام و چکیده آن را در پی می‌آورم:

شایعه ترور امام

امام در سخنرانی خود بر ضد جشن‌های ۲۵۰۰ ساله به توطئه‌ای که گمان می‌رفت از سوی رژیم شاه برای ترور امام در دست پیاده شدن است، اشاره کرد و آن را تهدیدی از سوی آن رژیم پنداشت و آمادگی خود را برای شهادت اعلام داشت. این برداشت امام از آن‌جا مایه گرفت که رئیس ساواک قم در پیامی به سیدمرتضی پسندیده و سید احمد خمینی هشدار داد که رژیم عراق بر آن است امام را ترور کند و سپس ایران را به دست داشتن در این جنایت متهم سازد. دیری نپایید که سرهنگ مقدم (رئیس ساواک آن روز تهران) در تماس تلفنی به آقای فلسفی همین موضوع را خاطر نشان کرد و از او خواست که امام را از این توطئه عراق با خبر سازد. به دنبال این گفت‌وگوها، یک‌بار در میان مردم ایران شایعه ترور امام اوج گرفت و حتی گاهی خبر برخورد گلوله‌ای به پای امام نیز بر سر زبان‌ها افتاد...

دسته‌های سیاسی و دانشجویان ایرانی برون‌مرزی با پخش اعلامیه‌ها و نوشتن گزارش‌هایی در نشریه‌های خود و نیز با مخابره تلگرام‌هایی به [دولت] عراق، به رویارویی با این توطئه برخاستند... در این میان آنچه برای همه کسانی که در آن روز با امام سر و کار داشتند شگفت‌آور و تحسین‌برانگیز بود، بردباری، شکیبایی، آرامش و بی‌تفاوتی امام در برابر این شایعه بود. امام

۱. همان، ص ۱۰۷.





نه تنها خود را نباخت و نگرانی، پریشانی و ناآرامی از خود نشان نداد، بلکه در برابر آنان که او را در رفت و آمدها به مراقبت از خود و احتیاط و هوشیاری فرا می‌خواندند، با آرامی و متانت ویژه خود چنین پاسخ داد:

... من، یکی، دو نفس دیگر از عمرم بیشتر باقی نمانده است. امیدوارم که در بستر به مرگ طبیعی نمریم. زندگی‌ام که به اسلام خدمتی نکرد، بلکه مرگم باعث اثری شود...<sup>۱</sup>

اکنون باید دید غرض نامبرده از تحریف این جریان و مطرح کردن بیماری امام و تلفن احوالپرسی او از اروپا در آن روزگاری که او حتی از خریداری سه عدد بادمجان برای پذیرایی از «دایی‌جان» عاجز بوده است، چه می‌توانسته باشد؟ شاید به این سبب بوده است که او و برخی دیگر از همکارانش در اتحادیه انجمن‌های اسلامی در اروپا در برابر توطئه ترور امام هیچ‌گونه واکنشی از خود نشان ندادند<sup>۲</sup> در صورتی که کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی، و حتی ستاره‌سرخ‌ها و هواداران برون‌مرزی «چریک‌های فدایی خلق» نیز در نشریه‌ها و ماهنامه‌های خود به توطئه علیه امام پرداخته و آن را محکوم کردند؛<sup>۳</sup> از این رو، او بهتر دیده که خود را به بی‌خبری بزند و جریان را به شکلی که در خاطرات او آمده است مسخ کند!

از دیگر دروغ‌پردازی‌ها و نارواگویی‌های آقاصادق در خاطرات خود، پیرایه‌ای است که به نگارنده نسبت داده و در چند جای کتاب آن را تکرار کرده است. ادعای او بدین شرح است:

... در یک سفری به عراق که به نظرم سال ۱۳۴۹ بود، یک شب منزل آقای شیخ حسن کروی بودم. عده‌ای از جمله آقایان محتشمی، شریعتی، سجادی و زیارتی هم آنجا بودند... آن شب آقای زیارتی - سید حمید روحانی - سخنان تندی علیه امام موسی صدر و سیدمحمدباقر صدر اظهار کرد؛ از جمله

۱. سیدحمید روحانی، نهضت/امام خمینی، تهران، عروج، ۱۳۸۲، ج ۳، ص ۹۰۲-۸۹۳.

۲. البته انجمن اسلامی شهر برلین طی تلگرامی به رئیس‌جمهور عراق، مسئولیت آن دولت را در محافظت از جان امام یادآور شد؛ همان، ص ۸۹۸.

۳. همان، ص ۸۹۷-۸۹۵.

اینکه آقاموسی صدر عامل و جیره خوار امپریالیسم و صهیونیسم است و طوری هم حرکت کرده که هیچ ردپایی از خودش به جا نگذاشته است؛ دلیل هم اینکه ایشان مروج آقای خویی است نه امام خمینی...<sup>۱</sup>

او در دنباله این دروغ پردازی آورده است:

... فردا بعد از ظهر با امام قرار داشتیم، رفتم خدمتشان، گفتم: آقا! شما وقتی که در حضور خودتان اجازه نمی‌دهید افراد با بی‌احترامی از مراجع نام ببرند چه برسد به اسائه ادب و غیبت که اصلاً تحمل نمی‌کنید، پس چرا عده‌ای از کسانی که به شما منتسب هستند، از شاگردان و اطرافیان که فکر و گفتار و اعمال و کردار آنها به حساب شما گذاشته می‌شود، به خودشان اجازه می‌دهند در مورد بعضی از شخصیت‌هایی که به هر دلیل اختلاف نظر و سلیقه با آنها دارند چنین اتهاماتی را مطرح کنند؛ از جمله در مورد آقا سیدمحمدباقر صدر و آقا موسی صدر این مطالب گفته می‌شود؟ پس از آنکه من این حرف‌ها را زدم امام خیلی متأثر شدند به حدی که من احساس کردم که نمی‌بایستی این مطالب را با ایشان در میان می‌گذاشتم. هیچ پاسخی ندادند، سکوت کردند و یک حالت نگران کننده‌ای در چهره‌شان نمایان شد. اصلاً جلسه آن روز ما ادامه پیدا نکرد... شب شام منزل یکی از همین دوستان - تردید دارم منزل آقای شریعتی بود یا شیخ حسن کروبی، یا محتشمی - مهمان بودم، یک نیم ساعتی که گذشت آقای کروبی شتابان رسید و با یک حالت استفسار به من گفت شما به آقا چه گفته‌اید؟! چیزی به آقا گفته‌اید؟ گفتم مگر چه شده؟ گفت بعد از صحبت‌های شما آقا به اندازه‌ای ناراحت بود که برای اولین بار نماز مغرب را در جماعت چهار رکعت خواندند...<sup>۲</sup>

او در جایی دیگر از خاطرات خود این پنداربافی خود را به شکل دیگری روایت

۱. صادق طباطبایی، همان، ص ۱۰۸.

۲. همان، ص ۱۱۰.



کرده است:

... در یکی از همین سفرها در سال ۱۹۷۰ میلادی یکی از شاگردان امام از راه دلسوزی یا غرض‌های خاص، حتی به آیت‌الله شهید سیدمحمدباقر صدر و امام موسی صدر می‌تاخت و آنان را مأموران بیگانه و عوامل صهیونیسم و تأثیرگذار در فتاوی‌ای آیت‌الله حکیم و آیت‌الله خویی دو مرجع عظیم آن عصر در مورد طهارت اهل کتاب می‌دانست. ماجرا را عیناً به امام منتقل کردم امام به حدی از این مطلب ناراحت شدند و بر زانوان خود زدند که در یک لحظه از گفته خود پشیمان شدم. آن شب ایشان از فرط ناراحتی نماز جماعت مغرب را در مسجد چهار رکعت خوانده بودند...<sup>۱</sup>

آقای طباطبایی در گفت‌وگویی با سایت بازتاب درباره این موضوع گفته است: «امام خودشان را جمع کردند و خیلی ناراحت شدند. طوری سکوت کردند که من حقیقتاً پشیمان شدم که چرا این حرف را زدم؛ گزی خرد کردند و با هم خوردیم!!» در مورد این ادعاها نکاتی در خور بررسی است:

۱. چنانکه می‌بینید او در یک جا ادعا کرده است که امام در برابر دروغ‌پردازی‌های او «پاسخی ندادند، سکوت کردند» و در جای دیگر آورده است «بر زانوان خود زدند!» و در جای سوم ادعا کرده که «گزی خرد کردند با هم خوردیم!» نخست باید پرسید کدامیک از این ادعاها مقرون به صحت است؟ «امام پاسخی ندادند سکوت کردند؟» یا «بر زانوان خود زدند؟» و یا با آسودگی خاطر گز خرد کردند و خوردند؟! اگر تا آن پایه ناراحت شدند که بر زانوی خود زدند، چگونه در همان حال گز خرد کردند و خوردند؟!

۲. طبق موازین اسلامی و فرمان قرآنی: ان جائکم فاسق نبأ فتبینوا؛ خبر واحد حجت نیست و امام نباید و نشاید ادعای نامبرده را بدون بررسی، واری، پیگیری و کاوش می‌پذیرفت و باور می‌کرد و به آن ترتیب اثر می‌داد. به ویژه این که دأب امام این بود که گزارش‌های رسیده را حتی اگر مورد تأیید کسانی قرار داشت که عمری شاگرد او و حاصل عمر او به شمار می‌آمدند، مانند آقای منتظری، تا واری

۱. همان، ص ۱۹۹.



آن فرصت طلبان و خودپرستانی که بر این گمان اند تا با نمایش چند عکس و ردیف کردن چند خاطره بی پایه و غالباً ساختگی از گپ زدن و به گفته خودشان «خوش و بش» با امام می توانند «در دل خلق به هر حيله رهي باز کنند» و در میان مردم پایگاهی به دست آورند، سخت در اشتباه هستند و مردم ایران را هنوز نشناخته اند

همه جانبه نکرده و به کنه و ریشه آن پی نبرده بود نمی پذیرفت و باور نمی کرد؛<sup>۱</sup> با وجود این چگونه امام در برابر ادعای جناب آقاصدق - بنابر ادعای او - سکوت کرده و حتی از او نپرسیده است که این سخنان سیدحمید روحانی در چه محفلی و در حضور چه کسانی و به چه مناسبتی مطرح شده است؟ اگر بنا بود امام گزارش ها و روایت های آقاصدق را بدون چون و چرا و چشم بسته بپذیرد جای تردید نیست که بیت امام در نجف باید به پایگاه باند مرموز «نهضت آزادی» بدل می شد.

۳. این ادعا که «آقای کروبى شتابان رسید و

با یک حالت استفسار به من گفت شما به آقا چه گفته اید... بعد از صحبت های شما آقا به اندازه های ناراحت بود که برای اولین بار نماز مغرب را در جماعت چهار رکعت خواندند» ادعایی ناشیانه، ناپخته و بی پایه است و ساختگی بودن آن کاملاً آشکار است. می توان گفت سازنده این دروغ از بیت و رفت و آمدهای امام و مراسم نماز جماعت دور بوده و شاید در عمرش هیچ گاه در نماز جماعت حضور نداشته است. باید دانست که آقای حسن کروبى نه شبانه روز در کنار امام بود، نه مسئولیتی در بیت امام داشت و نه در آن ساعتی که آقاصدق ادعا دارد با امام دیدار و گفت و گو کرده است در آنجا حضور داشت، بنابر این باید دید که نامبرده از کجا و چگونه دریافت که امام بعد از صحبت های آقاصدق «به اندازه های ناراحت بود که...»!

کسانی که با بیت امام در نجف سر و کار داشتند می دانستند که در هر روز ده ها نفر با امام دیدار و گفت و گو می کردند؛ هر روز ده ها نامه و گزارش از ایران و دیگر کشورها برای امام می رسید که گاهی مطالبی در آن بود که نگرانی و ناراحتی امام را به همراه داشت. این نظریه را که «بعد از صحبت های شما آقا به اندازه های ناراحت بود که...» کسی می تواند اظهار کند که همنشین امام باشد و

۱. چنانکه در کتاب نهضت/ امام خمینی دفتر سوم (ص ۶۰۵-۵۸۹) آمده، برخی از روحانیان ایران مانند آقای منتظری، آقای طالقانی، آقای هاشمی رفسنجانی و... طی نامه هایی به امام «سازمان مجاهدین خلق» را مورد تأیید قرار دادند، لیکن امام به این تأیید و توثیق اطمینان نکرد و به جستار درباره این گروه پرداخت و به انحراف فکری آنان پی برد.



اگر بنا بود امام گزارش‌ها و روایت‌های آقاصادق را بدون چون و چرا و چشم‌پسته بپذیرد جای تردید نیست که بیت امام در نجف باید به پایگاه باند مرموز «نهضت آزادی» بدل می‌شد

لحظه لحظه‌های زندگی او را زیر نظر داشته باشد، پیش از دیدار آقاصادق در کنار امام بوده و پس از آن دیدار نیز بی‌درنگ با امام دیدار و گفت‌وگو کرده باشد تا بتواند دریابد که ناراحتی امام در پی اظهارات آقاصادق بوده است. آقای کروی و دیگران در نجف چنین مصاحبت و همنشینی با امام نداشتند تا از لحظه لحظه‌های زندگانی او آگاهی و اطلاع یابند و بتوانند دریابند در چه زمانی و پس از دیدار با چه

کسانی، ایشان دچار نگرانی شدند.

۴. اصولاً شک در نماز برای همه پیش می‌آید و به نگرانی و ناراحتی روحی ارتباطی ندارد مگر آنکه چندین بار در نمازهای یومیه تکرار شود که در آن صورت ممکن است چنین برداشت شود که ریشه در آشفتگی روحی نمازگزار دارد؛ و اگر امام در نماز مغرب شک کرده بود، آقای کروی چرا و چگونه آن را به «صحبت» آقاصادق با امام ارتباط داد؟

۵. آقاصادق اگر با نماز جماعت سر و کار داشت، درمی‌یافت اگر روزی پیشنمازی در نماز اشتباه کند، نمازگزاران همراه با تذکر او را از اشتباه باز می‌دارند. نگارنده به یاد دارد که یک بار امام در نماز جماعت در نجف پس از رکعت اول به گمان اینکه رکعت دوم است، خواست تشهد بخواند، نمازگزاران یکی پس از دیگری با کلمه «بحول‌الله و قوته» امام را متوجه کردند. بنابراین چگونه می‌توان پذیرفت که امام نماز مغرب را در جماعت چهار رکعت بخواند و انبوه مأمومین هیچ کدام متوجه این اشتباه نشوند و به ایشان تذکر ندهند؛ مگر اینکه آقاصادق بر این باور باشد که شرکت‌کنندگان در نماز جماعت آن شب نیز خبر اتهام سیدحمید روحانی به آقایان صدر را شنیده بودند و همگی در عزا و ماتم و آشفتگی روحی به سر می‌بردند! و پس از پایان نماز به هوش آمدند! و خبردار شدند که امام، نماز مغرب را چهار رکعت خوانده است!

۶. داستانسرایی و خیال‌پردازی آقاصادق، مبنی بر نگرانی و ناراحتی امام از اتهام ناروا به آقایان صدر برای این است که به اصطلاح عظمت و شخصیت ویژه آنان را در نزد امام به نمایش بگذارد و چنین بنمایاند که نامبرداران در پیشگاه امام تا آن پایه قداست و عظمت داشتند که امام از شنیدن اهانت به آنان آشفته



و از خودبی خود شدند و برای نخستین بار در عمرشان نماز مغرب را در جماعت چهار رکعت خواندند!! ما فعلاً در مورد دیدگاه امام نسبت به آقای سیدموسی صدر سخنی نمی‌گوییم و آن را به فرصت دیگری موکول می‌کنیم لیکن این نکته را نمی‌توانیم ناگفته بگذاریم که امام با صلابت‌تر، استوارتر، توانمندتر و خوددارتر از آن بودند که در برابر ناهنجاری‌ها، نارواگویی‌ها و اهانت به مقدسات، خود را ببازند، آشفته شوند و کنترل خود را از دست بدهند. ضربه‌های سنگینی که رژیم شاه بر اسلام و علمای اسلامی وارد کرد و اهانت شاه به مقدسات اسلامی، تجاوز به حریم روحانیت و هتک بزرگان دینی، هیچ‌گاه نتوانست امام را بلرزاند، پریشان کند و آشفته سازد. امام در دوران عمرشان اهانت به مقامات و مقدسات را فراوان دیده و شنیده بودند؛ آن روز که امام با زحمت‌ها و خون جگرهای فراوان آیت‌الله عظمی بروجردی را به قم آوردند و آن عالم والامقام زعامت و مرجعیت شیعیان جهان را بر دوش گرفتند، برخی از روحانی‌نماها از عرصه منبر با کمال وقاحت اظهار کردند که «بله! امروز انگلستان برای ما مرجع درست می‌کند»!! مگر آقای دکتر شریعتی با کمال بی‌شرمی نوشت که گورویچ یهودی را از علامه مجلسی برتر می‌داند (چیزی نزدیک به این مضمون)! اگر امام از نظر روحی ناتوان بودند و از شنیدن اهانت به بزرگان دچار ناراحتی و نگرانی می‌شدند، بایستی در این گونه موارد، آسیب روحی می‌دیدند و در نماز شک می‌کردند!

۷. آقاصادق با ساختن این دروغ که نگارنده، آقای صدر را «عامل و جیره‌خوار امپریالیسم و صهیونیسم» خوانده است، بر آن است به یک کرشمه دو کار کند: نخست خرده‌گیری‌های منطقی و مستند نگارنده و دیگر مبارزان و روشن‌اندیشان متعهد و فرزندان انقلاب درباره آقا موسی صدر را خدشه‌دار و بی‌اعتبار کند و واقعیت‌ها را با جاروجنجال دروغی، هوچی‌بازی و پشت‌هم‌اندازی و بهتان‌تراشی پوشیده دارد؛ دوم امام را به زیر سؤال برد که انگار همانند برخی از مقامات روحانی، در برابر باند اطرافی خود، مسلوب‌الاختیار بوده و جز غصه‌خوردن، بر زانوان خود زدن و در نماز شک کردن و در نهایت نصیحت و اندرز کاری از او برنمی‌آمده است!! باید دانست آن گاه که پای مصالح اسلام به میان می‌آمد امام فرزندان، نورچشمان، آقازاده‌ها و اطرافی نمی‌شناخت و کسانی را که وجودشان در بیت و در کنار او، مایه ضرر و زیان برای اسلام و روحانیت بود، بی‌درنگ از خود می‌راند و دست رد بر سینه آنان می‌زد.



پاسخ قاطع، صریح و بی‌رودربایستی امام به حجت‌الاسلام حاج آقا رسولی که در پی می‌آید گوشه‌ای از ویژگی‌های خدایی آن عارف سالک را به نمایش می‌گذارد و نقشه‌ها و نیرنگ‌های کسانی را که بر آن هستند تا با شیوه‌ها و شگردهای شیطانی سیمای ملکوتی امام را زیر سؤال برند، نقش بر آب می‌کند. آقای رسولی محلاتی در گفت‌وگویی، یکی از خاطرات خود با امام را چنین بازگو می‌کند:

... روزهای آخر توقف ایشان در قم و قبل از تبعید به ترکیه... روزی با دو تن دیگر از رفقا که آنها نیز هر کدام قسمتی از کارهای منزل ایشان را انجام می‌دادند به صحبت و مذاکره نشستیم. بحث ما روی این مطلب دور می‌زد که نکند خدای نکرده طرز کار و برخورد و اساساً شیوه کار ما مورد پسند امام نباشد و ایشان نیز روی حجب و حیا و بزرگواری و گذشتی که دارند به روی ما نیاورند ولی قلباً از کار ما رضایت و دلخوشی نداشته باشند و بهتر آن است که ما خود این موضوع را به زبان آورده تا به راستی اگر در دل چیزی دارند اظهار فرموده و ما هم تکلیف خود را بفهمیم. رفقا نیز در این باره با من موافقت کرده و قرار شد هر سه نفر به حضورشان برویم و مطلب را عرض کنیم و بیان این مهم را به عهده اینجانب گذارده... پس از فکر زیاد موعد مقرر فرا رسید و من با آن دو رفیق دیگر به حضورشان رسیده... امام از اینکه مشاهده کردند ما سه نفر که هر کدام قسمت مهمی از کارهای خانه و اداره امور منزل را به عهده داریم به صورت دسته‌جمعی دست از کار کشیده و با همدیگر وارد اتاق شدیم... نگاه عمیقی توأم با تعجب به ما کردند... اینجانب که مأمور سخن گفتن شده بودم گفتار خود را از اینجا آغاز کرده و گفتم:

... اکنون این فکر برای ما پیش آمده که ممکن است طرز کار ما در آنچه به ما واگذار شده مورد پسند و رضایت شما نباشد و از ما شکایت و گله‌ای داشته باشید ولی بزرگواری و عظمت روحی اجازه ندهد که به روی ما آورده چیزی بفرمایید... پاسخ امام این بود: ... آقای رسولی! احتیاجی به این حرف‌ها

داستان‌سرایی و خیال‌پردازی آقاصادق، مبنی بر نگرانی و ناراحتی امام از اتهام ناروا به آقایان صدر برای این است که به اصطلاح عظمت و شخصیت ویژه آنان را در نزد امام به نمایش بگذارد و چنین بنمایاند که نامبردگان در پیشگاه امام تا آن پایه قداست و عظمت داشتند که امام از شنیدن اهانت به آنان آشفته و از خودبی‌خود شدند

نیست. هر وقت من تشخیص دهم وجود شما در این خانه به ضرر اسلام است، عذر شما را خواهم خواست. بفرمایید به سر کارتان بروید...<sup>۱</sup>

۸. اگر قرار بود امام تا آن پایه ساده‌لوح و زودباور باشد که یک آفازاده بزک‌کرده از «ینگى» دنیا بیاید و هر دروغی را مطرح کند و بر ضد کسانی که از سمپاتی و پادویی قطب‌زاده و باند او سر باز زده‌اند، نزد ایشان جوسازی و سمپاشی کند و ایشان هم بی‌چون و چرا و تحقیق آن را باور کند و آشفته شود بی‌تردید نمی‌توانست «امام» باشد و رهبری امتی را

بر دوش بگیرد و انقلاب بیافریند. در آن صورت پیش از آقاصادق، آفازاده‌های دیگر و نورچشمی‌های از خودراضی‌تر و نیز منافقین، مارکسیست‌ها و حتی ساواکی‌ها (با چهره معنعن آفازادگی) به سراغ امام می‌آمدند و او را آلت دست خود قرار می‌دادند و بر سر امام همان می‌آمد که بر سر شماری از روحانیان در لبنان، ایران و عراق آمد و آنان را در میان جامعه بی‌آبرو و اعتبار کرد و به سقوط کشانید.

۹. دیدار و گفت‌وگوی نگارنده با آقاصادق در منزل آقای شیخ حسن کروی نبود. در پی طرح حکومت اسلامی از سوی امام در بهمن‌ماه ۱۳۴۸ و در اثنای چاپ کتابچه‌های حکومت اسلامی، میان نگارنده و آقای کروی اختلافی پیش آمد و از آن تاریخ ارتباط ما به کلی قطع شد و در سال ۱۳۵۰ که آقاصادق به نجف آمد، تا آنجا که نگارنده به یاد دارد آقای کروی خانواده‌اش را به ایران فرستاده بود و اصولاً منزلی نداشت تا از نامبرده در آنجا پذیرایی کند.

دیدار و گفت‌وگوی نگارنده با آقاصادق در سال ۱۳۵۰ که به همراه مرادش آقاصادق قطب‌زاده به نجف آمده بود، در منزل برادر گرامی حجت‌الاسلام حاج آقا فاضل فردوسی انجام گرفت. نامبردگان دو شبی میهمان او بودند. نگارنده به یاد دارد که شب تا سحر در بام منزل با آنان نشست و گفت‌وگو داشت. انتقادات

۱. سرگذشت‌های ویژه از زندگی امام خمینی، تهران، طلوع آزادی، ۱۳۶۲، ص ۲۹-۲۷.



امام در دوران عمرشان اهانت به مقامات و مقدسات را فراوان دیده و شنیده بودند؛ آن روز که امام با زحمت‌ها و خون‌جگرهای فراوان آیت‌الله عظمی بروجردی را به قم آوردند و آن عالم والامقام زعامت و مرجعیت شیعیان جهان را بر دوش گرفتند، برخی از روحانی‌نماها از عرصه منبر با کمال وقاحت اظهار کردند که «بله! امروز انگلستان برای ما مرجع درست می‌کند!!»

و نظریات خود را درباره رفتار آنان و نیز عملکرد آقاسید موسی صدر مطرح کرد که شرح آن را در کتاب *نهضت/امام* زیر عنوان «ملی‌گراها و طرح حکومت اسلامی» آورده است<sup>۱</sup> و در این فرگرد نیز در جای خود به آن اشاره می‌شود.

۱۰. آنچه را که آقاصادق در خاطرات خود زیر عنوان «ناراحتی امام از بدگویی اطرافیان نسبت به آقایان صدر» آورده است، بافته و ساخته ذهن بیمار خود اوست و او چنین گفت‌وگویی با امام نداشته است. او هرگز و هیچ‌گاه به خود رخصت نمی‌داد که در نزد امام چنین سخن دروغی بر زبان آورد. او به خوبی می‌دانست که امام، رادمرد راستی و درستی و حق و حقیقت است و سعایت و سخن‌چینی و

سمپاشی بر ضد دیگران را هرگز بر نمی‌تابد و از کنار آن بی‌تفاوت نمی‌گذرد. او اگر به راستی چنین دروغی را در نزد امام مطرح می‌کرد، امام نه سکوت می‌کرد، نه بر زانوان خود می‌زد، نه غصه می‌خورد، نه گز می‌خورد و نه آشفته می‌شد، بلکه در نخستین گام به تحقیق و واری دست می‌زد و تا به ریشه جریان پی نمی‌برد و صحت و سقم خبر را به دست نمی‌آورد، از تحقیق و بررسی دست بر نمی‌داشت. از این رو، دروغ‌پردازان، فتنه‌گران، تنگ‌نظران و باند‌های مرموزی که طبق یک نقشه و نیرنگ شیطانی و نفسانی به امام نزدیک می‌شدند، هیچ‌گاه به خود رخصت نمی‌دادند در نزد امام به سعایت، سخن‌چینی و سمپاشی بر ضد این و آن دست بزنند و زبان بکشایند، زیرا امام بی‌درنگ به بررسی و واری می‌پرداخت، موضوع را پی می‌گرفت و دروغ‌گویان و فتنه‌گران را رسوا می‌کرد. از این رو، کسانی که به تخریب چهره‌های آزاده، آراسته و وارسته برمی‌خاستند، ناگزیر بودند با نامه‌های بی‌امضا یا با امضای مستعار، تیری به تاریکی بیندازند، از اروپا نامه‌ای با امضای مستعار به امام بنویسند و از ایشان بخواهند «احمد رفیعی را که یک نفر مارکسیست است از خود

۱. سیدحمید روحانی، *همان*، ج ۲، ص ۷۳۷-۷۳۶.



آقاصادق با ساختن این دروغ که نگارنده، آقای صدر را «عامل و جیره‌خوار امپریالیسم و صهیونیسم» خوانده است، بر آن است خرده‌گیری‌های منطقی و مستند نگارنده و دیگر مبارزان و روشن‌اندیشان متعهد و فرزندان انقلاب درباره آقا موسی صدر را خدشه‌دار و بی‌اعتبار کند

برانید»<sup>۱</sup>! در پی چاپ کتاب *موقف/لامام/الخمينی تجاه/اسراييل* عناصر مرموزی از نجف از روی رشک و بدخواهی و تنگ‌نظری نامه‌ای بی‌امضا به بیت امام انداختند و بر ضد کتاب یادشده سمپاشی کردند. این ورشکسته‌ها به خود جرئت نداده بودند بر ضد این کتاب با امام به شکل مستقیم گفت‌وگو کنند چون ایراد و اشکال منطقی نداشتند، و از اخلاق امام نیز آگاه بودند که در این گونه موارد بی‌تفاوت نمی‌گذرد و مو را از ماست بیرون می‌کشد. امام در پی نامه مغرضانه‌ای که در بیت ایشان انداخته بودند یادداشت زیر را برای نگارنده فرستادند:

بسمه‌تعالی

امروز صبح نامه بی‌امضایی در منزل ما افتاده مضمونش اشکال به کتاب اخیر است: ۱. آن که قضیه تهمت به شما که در ده سال پیش بوده راجع به عبدالناصر باز احیا شده و این لطفی ندارد. ۲. آن که تلگرافاتی که در [پی] آمدن شما به عراق شده با آن که بی‌ربط به موضوع بوده اختصاص داده شده به بعضی تلگرافات جبهه [ملی] و این موجب تفرقه می‌شود. من باز کتاب را ملاحظه ننموده‌ام شما اگر اشکال را وارد می‌دانید فکری کنید.

۱. نگارنده در دیدار با آقاصادق طباطبایی و آقاصادق قطب‌زاده در نجف در سال ۱۳۵۰ به انتقاد از بی‌تفاوتی آنان در برابر طرح حکومت اسلامی امام اظهار کرد: «... اگر شما با حکومت اسلامی از اساس مخالف نیستید هر چند بعضی یا بسیاری از نظریات امام را در زمینه آن قبول نداشته باشید، باید به دعوت امام جهت مطرح کردن طرح حکومت اسلامی و بررسی و تحقیق درباره آن پاسخ مثبت می‌دادید و به طور رسمی از کلیه دانشجویان، دانش‌پژوهان و دانشمندان اسلامی دعوت به عمل می‌آوردید که به فرمان امام درباره طرح حکومت اسلامی لبیک گویند و در اطراف آن بحث و فکر نمایند نه آن‌که به طور کلی آن را سانسور کنید. آنان پاسخ قانع‌کننده‌ای ندادند، لیکن از این برخورد من سخت ناراحت شدند و پس از بازگشت آنان به اروپا یک‌باره نامه‌ای برای امام آمد که در آن نامه از امام خواسته شده بود که احمد رفیعی را که یک نفر مارکسیست است از خود برانید!! نگارنده در طول اقامت در نجف اشرف با نام مستعار احمد رفیعی با دیگران مکاتبه می‌کرد...» رک: سیدحمید روحانی، همان، ج ۲، ص ۷۳۸.



بیت  
 اور در صبح زانده اسفند در منزل، اناکار نفوس  
 چنان کتاب فریب است ای که قصه نعت با  
 که در هر سر کیم در هر بعد با صبر با صبر  
 ربع مظهر نور  
 که آنگاه که در راه نماند بران  
 بیخده در ریب مویض بهم چنان در راه  
 سخن نماند چه ربع در صبر نماند  
 [بزرگ کتاب را در مظهر نماند]



دروغ‌پردازی و نارواگویی آقاصادق که به درستی از نام بامسمایی برخوردار است! در این مرز که بازگو شد پایان نمی‌پذیرد. او به گمان اینکه حافظه تاریخ نیز همانند حافظه برخی از انسان‌ها با فراموشی و نسیان دست به گریبان است، به خود رخصت داده است تا برای استواری دروغ نخست خود (اهانت سیدحمید روحانی به آقایان صدر و آشفستگی امام) دروغ بزرگ‌تری بسازد و یکی از نطق‌های امام را که هیچ‌گونه ارتباطی با جریان سفر او به نجف و جوسازی‌های او ندارد، از شاهکارهای خود بنمایاند؛ از این رو، چنین آورده است:

... بعد هم آقای دعایی اظهار نظر من در مورد حوزه نجف را به ایشان گفته بود، این شد که ظاهراً دو روز بعد جلسه درس خود را به نصیحت طلاب اختصاص دادند... در این جلسه امام در مقدمه درس می‌گویند: بنده می‌خواستم امروز مباحثه کنم لکن دیروز دو نفر از آقایان آمدند و مطالبی گفتند که موجب تأسف شد و لازم شد که من یک تذکراتی به آقایان عرض کنم... من نمی‌دانم که این اختلافات سر چیست؟... من متأسفم که یک نفر جوان از اروپا آمده بود اینجا یکی، دو دفعه با من ملاقات کرد و شاید هفت، هشت روز، پنج، شش روز... یک همچو چیزی، خیلی که اینجا بود<sup>۱</sup> به یکی از آقایان گفته بود- به من صحبتی نکرد- به یکی از آقایان گفته بود که خوب شد من که آخوندزاده‌ام آدم نجف اگر یک کس دیگری می‌آمد و این وضع را می‌دید چه می‌کرد؟...<sup>۲</sup>

آقاصادق این سخنرانی را از «کوئتر، ج ۱، ص ۲۰۴ به بعد» آورده و ادعا کرده است که این سخنرانی امام در پی گزارشی بوده است که او از اهانت آقای سیدحمید روحانی به آقایان صدر، به امام داده است و آقای دعایی نیز دیدگاه او درباره حوزه نجف را برای امام بازگو کرده و امام در دفاع از آقایان صدر و اعتراض به موضع آقای روحانی درباره نامبردگان، به ایراد این سخنرانی پرداخته است!!

نگارنده پیش از آنکه دلیل متقن و واضح خود را پیرامون بی‌ارتباط بودن این سخنرانی با ادعای نامبرده بازگو کند، بخشی از متن سخنرانی را در پی می‌آورد

۱. در کلام امام: نبود

۲. صادق طباطبایی، همان، ج ۱، ص ۲۰۰-۱۹۹.



تا خوانندگان تیزبین و ژرف‌نگر، تأمل و اندیشه کنند که آیا این سخنرانی امام با آن‌چه جناب آقاصادق ادعا کرده است می‌تواند همخوانی داشته باشد:

... بنده می‌خواستم امروز مباحثه کنم، لیکن دیروز دو نفر

از آقایان آمدند و مطالبی گفتند که موجب تأسف شد و لازم

شد که من یک تذکراتی به آقایان عرض کنم، حتی بعضی‌شان

گفتند- در پرده گفتند- که اگر یک جلوگیری نشود، ممکن

است که یک اختلاف شدید و یک زد و خورد راه بیفتد در

بعضی موارد؛ و من نمی‌دانم که این اختلافات سر چیست؟ سر

دنیا هست؟ شما که دنیا نداشته‌اید، ما و شما که دنیا نداریم که

سر دنیا این اختلافات را داشته باشید. همه زندگی‌های ما را که

روی هم بریزند، به مرتبه زندگی اشخاص مرفه نیست. برای یک

امر خیلی مبتذل و خیلی پیش پا افتاده آیا لازم است که آقایان

قیام بکنند و با هم جبهه‌بندی کنند؟ و خوف این برود که سه

دسته از آقایان در بعضی موارد بریزند به جان هم؟... و خدای

نخواست است اگر راست باشد این مطلب، یک وقتی یک انفجاری

در یک مدرسه پیدا بشود و از این مدرسه هم به مدرسه دیگر

سرایت کند و از این طایفه هم به طایفه دیگر سرایت کنند...<sup>۱</sup>

در این سخنرانی نخستین نکته در خور توجه سخن از دو نفر از «آقایان

است که آمدند و مطالبی گفتند»، نه یک آقازاده از راه رسیده که ادعا دارد با یک

دروغ، امام را آشفته و پریشان کرده است. نکته دوم سخن از این است که اگر

یک اقدام فوری و یک سخنرانی مؤثر و پندآمیز انجام نگیرد، خطر زد و خورد و

درگیری در مدرسه و سرایت آن به مدرسه‌های دیگر قریب‌الوقوع است. نکته سوم

سخن از «قیام و جبهه‌بندی» است، نه اتهام و نسبت ناروا. نکته چهارم این قیام و

جبهه‌بندی برای «یک امر خیلی مبتذل و خیلی پیش پا افتاده»! است؛ آیا اتهام به

آقایان صدر «مبتذل و پیش پا افتاده است»؟!

راستی این نکته‌هایی که در سخنرانی امام آمده با آنچه آقاصادق ادعا کرده

است، چه تناسبی می‌تواند داشته باشد؟ اگر سیدحمید روحانی در گفت‌وگوی

۱. صحیفه امام، ج ۲، ص ۱۶-۱۴.

باید دانست آن‌گاه که پای مصالح اسلام به میان می‌آید امام فرزندان، نورچشمان، آقازاده‌ها و اطرافی نمی‌شناخت و کسانی را که وجودشان در بیت و در کنار او، مایه ضرر و زیان برای اسلام و روحانیت بود، بی‌درنگ از خود می‌راند و دست رد بر سینه آنان می‌زد

خصوصی و یا چند نفره، آقا موسی صدر را «عامل و جیره‌خوار امپریالیسم» دانسته است چه ارتباطی دارد به اینکه «اگر جلوگیری نشود ممکن است یک زد و خورد راه بیفتد... سه دسته از آقایان بریزند به جان هم... یک انفجاری در یک مدرسه پیدا بشود و...؟» پرسشی که در اینجا مطرح می‌شود این است که آقاصادق در خاطرات خود چرا این فراز از سخنان امام را که «حتی بعضیشان گفتند- در پرده گفتند- که اگر جلوگیری نشود ممکن است یک اختلاف شدید و یک زد و خورد راه بیفتد و...» حذف کرده و بی‌سروصدا از کنارش گذشته است؟!

اما نکته اصلی که این دروغ را رسوا می‌کند این است که این سخنرانی چنانکه در صحیفه/ملم و در کتاب کوثر آمده است در بین سال‌های ۴۴ تا شهر یور ۱۳۴۶ هـ ایراد شده است؛ در این تاریخ نه هنوز نگارنده به نجف اشرف رسیده بود<sup>۱</sup> نه آقای دعایی. جناب آقاصادق نیز بنابر ادعای خودش - چنان که پیش‌تر آمد- برای نخستین بار در سال ۱۳۴۸ به نجف رفته است و نخستین دیدار نامبرده با اینجانب نیز در سال ۱۳۵۰ بوده است. بنابراین، این سخنرانی امام با آنچه او ساخته و پرداخته کرده است هیچ گونه ارتباطی ندارد.

نکته در خور توجه اینکه آقاصادق، بی‌اعتنا به تاریخی که برای سخنرانی امام در کتاب‌های صحیفه/ملم و کوثر آمده است، به منظور اثبات دروغ خود، تاریخی نیز برای این سخنرانی امام تراشیده است تا با سفر او به نجف هم‌خوانی و مطابقت یابد! او اخیراً در گفت‌وگو با سایت آینده، تاریخ این سخنرانی را ۱۳۴۹/۱۲/۱۲ آورده است! لیکن باید گفت در این مورد نیز به کاهدان زده است! زیرا اولاً تاریخ ساخته او با ۵ محرم مصادف است و درس‌های حوزه نجف در دهه عاشورا تعطیل بود؛ امام در این ایام به کربلا مشرف می‌شدند و اگر در نجف بودند هر روز در همان ساعتی که تدریس داشتند، به حرم مشرف می‌شدند و زیارت عاشورا می‌خواندند. مسجد شیخ انصاری (محل درس امام) از روز اول محرم سیه‌پوش می‌شد و هر روز

۱. نگارنده در مهرماه ۱۳۴۶ وارد نجف اشرف شد.



اگر قرار بود امام تا آن پایه ساده لوح و زودباور باشد که یک آفازاده بزک کرده از «ینگگی» دنیا بیاید و هر دروغی را مطرح کند و بر ضد کسانی که از سمپاتی و پادویی قطب زاده و باند او سر باز زده اند، نزد ایشان جو سازی و سمپاشی کند و ایشان هم بی چون و چرا و تحقیق آن را باور کند و آشفته شود بی تردید نمی توانست «امام» باشد و رهبری امتی را بر دوش بگیرد و انقلاب بیافریند

مراسم سینه زنی و نوحه خوانی و عزاداری در آن برپا بود. بنابراین، تاریخی که او برای این سخنرانی ساخته است دور از واقعیت است و امام در این تاریخ اصولاً درس نداشته است. ثانیاً فرض کنیم تاریخ این سخنرانی ۱۳۴۹/۱۲/۱۲ بوده باشد! مشکل آقاصادق حل نمی شود چون در این صورت این سخنرانی چندی پیش از نخستین دیدار او با من در نجف ایراد شده است؛<sup>۱</sup> بنابراین، این سخنرانی نمی تواند به شکایت آقاصادق از نگارنده در نزد امام، ارتباط داشته باشد. ثالثاً باید دید جناب آقاصادق که تا آن پایه دچار فراموشی است که تاریخ دقیق حتی سفرهای خود را به یاد ندارد و می نویسد: «... در یک سفری به عراق که به نظرم سال ۱۳۴۹

بود...»<sup>۲</sup> «... در سال ۱۳۵۲ یا ۱۳۵۳ که به عراق رفته بودم»<sup>۳</sup> و سفر استعلاجی شادروان علی حجتی که در سال ۱۳۵۴ بود و نیز سفر حاج شیخ اکبر هاشمی رفسنجانی را که در سال های ۵۴-۵۳ بود،<sup>۴</sup> می نویسد،<sup>۴</sup> با وجود این چگونه تاریخ دقیق! سخنرانی امام را به یاد دارد که در روز ۱۳۴۹/۱۲/۱۲ بوده است؟! اما این که چگونه این تاریخ را در کتاب خاطرات خود نیابوده است و حتی به مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام که تاریخ این سخنرانی را «بین سال های ۴۶-۴۴» نوشته اند یادآوری نکرده است و پس از گذشت چهل سال آن را در مصاحبه با سایت «آینده» اعلام کرده است، از معماهایی است که جناب آقاصادق آقا می تواند آن را حل کند!!

آنچه موجب شده است که نامبرده این سخنرانی امام را به حساب خود ثبت

۱. چنانکه در کتاب *نهضت امام خمینی*، ج ۲، ص ۷۳۷ آمده است، نخستین دیدار نامبرده با نگارنده در بهار سال ۱۳۵۰ بود.

۲. صادق طباطبایی، *ممان*، ج ۱، ص ۱۰۸؛ لازم به توضیح است چنانکه گفته شد سفر او به عراق در بهار سال ۱۳۵۰ بود.

۳. *ممان*، ص ۱۲۱.

۴. *ممان*، ص ۱۲۰. آقای هاشمی در کتاب *خاطرات خود: دوران مبارزه*، ص ۲۷۰ آورده است: «در سال ۵۴-۵۳ و در مسیر اهداف مبارزه من دو سفر بی درپی به خارج رفتم...»

او اگر به راستی چنین دروغی را در نزد امام مطرح می‌کرد، امام نه سکوت می‌کرد، نه بر زانوان خود می‌زد، نه غصه می‌خورد، نه گز می‌خورد و نه آشفته می‌شد، بلکه در نخستین گام به تحقیق و واریسی دست می‌زد و تا به ریشه جریان پی نمی‌برد و صحت و سقم خبر را به دست نمی‌آورد، از تحقیق و بررسی دست برنمی‌داشت

کند، این فراز از سخنان امام است که: «... یک نفر جوان از اروپا آمده بود اینجا... به من صحبتی نکرد، به یکی از آقایان گفته بود که خوب شد من که آخوندزاده‌ام آمدم نجف، اگر یک کس دیگر می‌آمد و این وضع را می‌دید چه می‌کرد...»

نامبرده باور دارد تنها آقازاده‌ای است که در اروپا تحصیل می‌کرده و تنها آقازاده‌ای است که به عراق و نجف سفر کرده و با امام دیدار داشته است! در صورتی که کم نبودند از دانشجویان ایرانی برون‌مرزی که از خانواده روحانی بودند و با امام ارتباط داشتند، مکاتبه می‌کردند و به دیدار امام

در نجف می‌رفتند و رهنمود می‌گرفتند لیکن از خصلت آقازادگی و نورچشمی بیزار بودند و دیدار و گفت‌وگوی خود با امام را ابزار تبلیغاتی برای مطرح کردن خویش قرار ندادند و در بوق و کرنا ندمیدند. بسیاری از دانشجویان، پیش از آنکه نامبرده به سراغ امام بیاید با امام مکاتبه داشتند و دیدگاه‌های امام را در نشریه‌های اپوزیسیون انتشار می‌دادند لیکن چون اخلاص داشتند ارتباط آنان با امام روی سیاست‌بازی و بهره‌برداری شخصی نبود، هیچ‌گاه بلندگو دست نگرفتند و آن را مطرح نکردند.

نکته دیگری که در خور توجه است این است که نامبرده در خاطرات خود این فراز از سخن امام را که «خوب شد من که آخوندزاده‌ام آمدم نجف، اگر یک کس دیگری می‌آمد و این وضع را می‌دید چه می‌کرد»، به پای خود حساب کرده و آورده است «... آقای دعایی اظهارنظر من در مورد حوزه نجف را به ایشان گفته بود!!» لیکن در خاطرات او هر آنچه جست‌وجو کردیم اظهارنظری از او درباره اوضاع نجف ندیدیم تا روشن شود که نامبرده چه برخورد نامناسبی از آن حوزه دیده و از آن متأسف شده است. بی‌تردید او اگر از جو نجف ناهنجاری‌هایی دیده بود اولاً شخصاً آن را با امام مطرح می‌کرد و به دیگری نمی‌گفت ثانیاً در خاطرات خویش نیز آن را با آب و تاب بازگو می‌کرد.

اینجاست که نگارنده این مثل معروف را به یاد می‌آورد که یکی گفت: امام‌زاده یعقوب را در مصر در بالای منار، شغال درید! و خبره‌ای پاسخ داد: امام‌زاده نبود و

آنچه را که آقاصادق در  
خاطرات خود زیر عنوان  
«ناراحتی امام از بدگویی  
اطرافیان نسبت به آقایان  
صدر» آورده است، بافته و  
ساخته ذهن بیمار خود اوست  
و او چنین گفت و گویی با امام  
نداشته است. او هرگز و هیچ  
گاه به خود رخصت نمی‌داد  
که در نزد امام چنین سخن  
دروغی بر زبان آورد

پیغمبرزاده بود، یعقوب نبود و یوسف بود، مصر نبود و  
کنعان بود، بالای منار نبود و ته چاه بود، شغال نبود و  
گرگ بود و خبر از پایه دروغ بود.

آری نگارنده نه آقایان صدر را «عامل و جیره‌خوار  
امپریالیسم» خوانده بود، نه آقاصادق در نزد امام چنین  
ادعایی کرده بود، نه امام نماز مغرب را چهار رکعت  
خوانده بود و نه آن سخنرانی امام هیچ گونه ارتباطی  
به ادعای نامبرده داشت<sup>۱</sup> و این سناریو از پایه دروغ بود.

نگرانی و ناراحتی فرزندان انقلاب و مبارزان  
اسلامی به ویژه آیت‌الله شهید سیدمصطفی خمینی از  
آقاموسی صدر، نه برای این بود که نامبرده امام را به

عنوان مرجع اعلام نکرده است، بلکه به ارتباط آشکار و پنهان او با رژیم شاه و دیگر  
رژیم‌های ضد مردمی و دست‌نشانده در منطقه مربوط بود؛ چنان که هر روحانی  
دیگری روی هر انگیزه و بهانه‌ای با رژیم شاه در ارتباط بود از نظر ملت ایران به  
ویژه مبارزان و مجاهدان راه خدا مردود شمرده می‌شد؛ مانند آقای شریعتمداری  
که چون با مقامات دولتی با دستاویز وساطت برای جان انسان‌ها روابطی به مراتب  
کمرنگ‌تر از روابط آقاموسی صدر داشت، از نظر ملت ایران زیر سؤال بود و مردم  
او را هیچ‌گاه نبخشیدند؛ همچنین آقای خوبی با آن مقام والای روحانی و علمی،  
آن‌گاه که با فرح پهلوی دیدار کرد از نظر ملت مبارز ایران زیر سؤال رفت. شایان  
ذکر است آقای صدر افزون بر ارتباط با رژیم‌های دیکتاتور و ضد مردمی، خبط و  
خطاهای دیگری نیز داشت که (ما به رغم احترامی که برای او باور داریم و آزادی  
او را آرزو می‌کنیم) ناگزیریم در فرصت دیگری به آن بپردازیم تا تحریف‌گران تاریخ  
با هوشی بازی و دروغ‌پردازی نتوانند واقعیت‌ها را پوشیده و پنهان کنند و اختلاف  
مبارزان اسلامی با او را بر سر مسائل شخصی و تنگ‌نظرانه، مانند مرجعیت امام  
وانمود نمایند.

آقاصادق ارتباط آقاموسی صدر با رژیم فاسد پهلوی و دیدار او با شاه را چنین  
توجیه می‌کند که بنا به پیشنهاد آیات شهید مطهری، بهشتی و... برای نجات جان

۱. در مورد این که این سخنرانی امام در پی چه جریانی بوده است؛ رک: فصلنامه *د/خرده*، ش ۲۱، بخش  
ویژه، «گفت‌وگو با حضرت حجت‌الاسلام والمسلمین حاج شیخ حسن یزدی‌زاده»، ص ۳۶۴-۳۶۵.

چند تن از سران نفاق مانند حنیف‌نژاد بوده است!!<sup>۱</sup>

نخست باید دانست که نسبت ناروا به بزرگانی که حیات ندارند و دیده از جهان فرو بسته‌اند از شگردهای شیطانی کسانی است که بر آن هستند لغزش‌ها و لرزش‌های زشت خود یا سردمداران خود را به گونه‌ای توجیه کنند! دوم این نکته را نمی‌توان نادیده گرفت که مردان مبارز و انقلابی معمولاً از کسانی می‌خواستند که برای نجات یک زندانی در پیشگاه ملوکانه وساطت کنند که می‌دانستند با دربار و درباریان در ارتباط هستند لذا از رابطه آنها با رژیم حاکم دست کم در مواردی که امکان داشت تا به نفع مبارزان کاری صورت دهند، استفاده می‌کردند؛ لیکن از آن راست‌قامتانی که هیچ‌گاه و هرگز به دستگاه فاسد پهلوی نزدیک نمی‌شدند و به دربار و درباریان روی خوش نشان نمی‌دادند چنین پیشنهادی و چنین انتظاری نبود. سوم اینکه ارتباط آقای سیدموسی صدر با رژیم شاه تنها به دیدار او با شاه محدود نمی‌شد؛ او در لبنان و ایران با مقامات دولتی و درباری ارتباط‌هایی داشت و حتی یک بار ملکه پهلوی (مادرشاه) - بنا بر گفته برخی از ایرانی‌ها - شبی در لبنان میهمان آقای موسی صدر بود و روابط نزدیک او با دیکتاتورها و ارتجاع منطقه مایه بدبینی و ذهنیت منفی آزادی‌خواهان منطقه شده بود.

این نوشتار را با خاطره‌ای به پایان می‌برم:

مرحوم موسوی شاه‌عبدالعظیمی از منبری‌هایی بود که با دربار و حکومت جبار در ارتباط بود. در سفری به نجف اشرف و در دیداری با امام اظهار کرده بود: علت و سبب ارتباط من با دستگاه دولتی برای گشودن گره از مشکلات مردم و مبارزان اسلامی است؛ از جمله آن روز که حاج سیدمصطفی خمینی دستگیر و به زندان قزل‌قلعه گسیل شد، این من بودم که با تلاش شبانه‌روزی زمینه استخلاص ایشان را از زندان فراهم کردم. امام بی‌درنگ پاسخ داده بود: من راضی بودم مصطفی در زندان بماند و بمیرد، لیکن شما با این جباران ارتباط نداشته باشید. (نزدیک به این مضامین)

۱. صادق طباطبایی، همان، ج ۲، ص ۲۱۰.

